

## فصل هفتم : روشهای های مُجاب سازی روانی

هیچ مدرسه ای جهت آموزش روش های مجاب سازی وجود ندارد تا رهبران فرقه ها به آنها مراجعه کنند؛ اما در عوض آنها از طریق آزمایش و مشاهده عملکردها، به استادان هنر اجتماعی سوء استفاده ذهنی از انسان ها تبدیل میشوند. آنها نحوه برخورد و تکنیک های کار خود را اصلاح کرده و از ابزارهای سوء استفاده ذهنی که قرن ها قدمت دارند، جهت هدایت مردم به سوی تغییر استفاده مینمایند. هیچ مدرسه آموزش روش های مجاب سازی وجود ندارد، ولی راههای بسیاری هست که میتوان نحوه سوء استفاده ذهنی از مردم را یاد گرفت. شما میتوانید به کتابخانه رفته و در خصوص نحوه کارکرد بازی های اعتماد به نفس مطالعه کنید؛ و یاد بگیرید که چگونه شیادان و کلاه برداران خیابانی هنرهای حقه بازی خود را بکار میگیرند. شما میتوانید روزنامه ها و انتشارات عمومی را بخوانید و به دست فروشان دوره گرد و نحوه عمل افراد ظاهرالصلاح در خیابان که دیگران را اغفال کرده و کلاهشان را در جهت مقاصدشان برمیدارند نگاه کنید. اگر شما میخواهید منابع دانشگاهی را مطالعه کنید، کتابهای خوبی در روانشناسی اجتماعی وجود دارند که نشان میدهند چگونه میشود از اعمال نفوذ روانی بر روی افراد سوء استفاده کرد و چگونه روند کار گروهی رفتارهای انسان ها را تحت تأثیر قرار داد. شما میتوانید کارهای کلاسیک را در خصوص بازسازی فکری و شست و شوی مغزی مطالعه کرده و با نحوه استفاده از "گروه فشار" و به حرکت در آوردن "نیروی جمع" آشنا گردید. در حقیقت، هنر اجتماعی سوء استفاده و مجاب سازی انسان میتواند آموخته و ارتقاء یابد.

نهایتی بر راه های یاد گیری یک شخص جهت سوء استفاده ذهنی از دیگران متصور نیست؛ خصوصاً اگر آن شخص هیچ وجدانی نداشته، احساس گناه در خصوص زندگی و کار و پول دیگران نکرده، و برای رهبر شدن مصمم شده باشد. والدین، معلمین، روحانیون، و دیگرانی که برای عوض کردن رفتار مردم تلاش میکنند به صورت درد آوری متوجه این موضوع میشوند که بهر حال دادن یک پیشنهاد ساده به یک نفر یا اشاره نمودن به یک فرد که لازم است کاری را انجام دهد، و حتی دستور دادن یا گفتن به کسی که عملی را به اجرا در آورد، ممکن نیست بسادگی همکاری آن شخص را برانگیزد. حتی تهدید کردن نمیتواند اطاعت کسی را موجب شود. بنابراین معما اینست که چگونه برخی رهبران فرقه ها میتوانند با چنین موفقیتی از افراد سوء استفاده ذهنی نمایند؟

آنها از ترکیبی از روش های مجاب سازی استفاده میکنند: تکنیک های جسمی (فیزیولوژیکی) که در فصل قبلی تشریح شد و تکنیک های روانی (پسیکولوژیکی) که در این فصل توضیح داده خواهند شد. در اینجا، ما استفاده از خلسه و هیپنوتیزم، حقه بازی، باز خوانی تاریخچه شخصی، سوء استفاده احساسی، و از همه مهمتر فشار جمع را بررسی میکنیم. مهم نیست که از چه روشی استفاده شود، نتیجه تغییر در رفتارهای فرد است که همانطور که در فصل سه دیدیم با گامهای کوچک و پشت سر هم تکمیل میگردند.

## ۱. خلسه و هیپنوتیزم

هیپنوتیزم بیشتر به عنوان یک متد روانی، تا یک تکنیک فیزیولوژیکی، طبقه بندی میشود؛ زیرا ضرورتاً شکلی از تمرکز ذهنی بالا است که در آن شخصی به شخص دیگر اجازه میدهد تا ترکیب تمرکز ذهنی او را ساخته و متناوباً قدرت هوشیاری تشخیصی و دقت قضاوت وی را به حالت تعلیق در آورد. وقتی از این متد در یک جنبش فرقه ای استفاده میشود، به صورت یک سوء استفاده روانی و تحمیلی در می آید؛ زیرا رهبر فرقه در حالیکه فرد در یک حالت آسیب پذیر قرار گرفته است پیشنهادات خود را که بر اساس برنامه کار خودش تنظیم گردیده است به او ارائه مینماید.

خلسه پدیده ای است که در آن وجدان یا آگاهی ما تحت تأثیر قرار داده میشود. آگاهی ما به نظر میرسد در حالتی که فکر و قدرت تمیز فعال ما شکاف بر میدارد کاهش می یابد، و ما از یک پروسه وضعیت ذهنی فعال به سمت شرایط غیر فعال حرکت میکنیم. ما بدون داشتن هر گونه واکنش یا قدرت ارزیابی میشنویم و میبینیم. ما قدرت تحلیل منطقی، قضاوت مستقل، و تصمیم گیری بر اساس وجدان و آگاهی خود را نسبت به هر آنچه که با آن برخورد میکنیم از دست میدهیم. ما مرزهای بین آنچه که مایل هستیم واقعیت داشته باشند با آنچه که واقعاً حقیقت دارند را گم میکنیم. مجازی یا حقیقی بودن هر پدیده غیر قابل تفکیک میشود، و خویشتن ما و خویشتن دیگران بیشتر به نظر میرسد که خویشتن یک نفر است. اذهان ما عملکرد عکس داشته و روند ذهنی فعال ما به حالت خنثی در می آید.

حالات شبه خلسه ای میتواند در طول هیپنوتیزم، در طول غرق شدن کامل در خواندن یا شنیدن یک رمان، و در خلال تمرکز بر هر موضوعی اتفاق بیفتد. به این وضعیت بعضاً حالات تغییر یافته در هوشیاری *altered states of consciousness* نیز گفته میشود. وقتی در حالت تغییر یافته قرار گرفتیم، بطور غالب فقدان "اصالت حقیقت گرای فراگیر (GRO) Generalised Reality Orientation" معمول خود را تجربه میکنیم

– یعنی اینکه، ما بطور فعال متوجه محیط خود و یا آگاه از نقش خودمان در آن نیستیم. در دنیای هوشیاری نرمال، GRO ی ما محتوایی را تشکیل میدهد که در آن هر چه را که در حال اتفاق افتادن است تجزیه و تحلیل میکنیم. این چهارچوب قابل رجوع میتواند تحت شرایط معینی – هیپنوتیزم، مدیتاسیون، تخیل هدایت شده، استفاده از مواد مخدر، خستگی مفرط، و محرومیت حسی – محو شود. وقتی GRO ی ما ضعیف شده باشد، ما هم در برابر نفوذ بیرونی دارای پذیرش بیشتر و هم توسط فانتزی های درونی قابل نفوذ تر میشویم.

تعدادی از فرقه ها از تکنیک هایی استفاده میکنند که افراد را در حالت تغییر هشیاری قرار داده و آنها را وادار میکنند تا بیشتر تمکین نمایند. من نمیگویم که اعضای فرقه ها نهایتاً برای سالها مسحور، در خلسه، و در هیپنوتیزم باقی می مانند. آنچه من میگویم این است که: بسیاری از فرقه ها و گروه ها که از روش های بازسازی فکری استفاده میکنند اعضا را در میزان قابل توجهی از رفتارهایی که خلسه را بوجود می آورد درگیر مینمایند، همچنین این کار توسط انواع مختلف و کیفیتهای متفاوت تدریس و موعظه و فعالیت های خواسته شده از پیروان، مانند شعار دادن و مدیتاسیون طولانی و رفتارهای تقلیدی مکرر، صورت میگیرد. حالات خلسه ناپایدار القا شد ممکن است پیامد ناخواسته تمرینات گروه و روش های استفاده از زبان خاص بوده و یا ممکن است این القائات بطور طراحی شده اعمال گشته باشند، گو اینکه این موارد اغلب از جانب گروه به روش های القای خلسه شناخته میشوند. عام ترین روندی که بکار گرفته میشود القای خلسه طبیعت گرایانه **naturalistic trance induction** نام گذاری میگردد، و فرقه ها ممکن است بر این روش تکیه کنند.

یکی از بهترین توضیحات در خصوص چگونگی وادار کردن انسان ها به همکاری و تمکین در شرایط مشخص، از مطالعات انجام شده بر روی القای خلسه طبیعت گرایانه بدست می آید. در دنیای حرفه ای روان شناسی، این القای خلسه غیر مستقیم جهت عبور از مقاومت طبیعی بیماران که نیاز به کمک دارند اعمال میگردد ولی در مقابل وقتی رهنمود ها یا پیشنهادات مستقیم داده میشود مقاومت تغییر میکند. القای خلسه طبیعت گرایانه همچنین به عنوان یک مدل برای برخی مانورهای استفاده شده توسط رهبران فرقه ها جهت تغییر برخورد و رفتار پیروانشان استفاده میگردد.

## الف. القاء خلسه طبیعت گرایانه

میلتون اریکسون Milton Erickson، یک پزشک هیپنوتیزم گر شناخته شده، و همکارانش یک مجموعه کامل از متد ها و تکنیک هایی که میتواند جهت ایجاد همکاری و

کاهش مقاومت در برابر تغییر بکار روند را ارائه نمودند. تعدادی از این تکنیک ها در میان پروسه هایی هستند که مشاهده میشود توسط فرقه ها استفاده میگردند.

میلتون اریکسون به طریق خاصی نسبت به هپنوتیزم و خلسه توجه نشان داد. به عنوان هم یک محقق در هپنوتیزم و هم یک روان شناس با تجربه، او میدانست که چقدر کمک به انسان ها در جهت تغییرشان مشکل است، خصوصا وقتی آنها باید عادات معمول خود را عوض کنند. اریکسون که خود را وقف کمک به مردم کرده بود، یک راه منحصر به فرد مداوای بیماران را بوجود آورد، و کار او یکی از واضح ترین توضیحات را در خصوص اینکه چگونه استفاده از کلمات معمولی، سبک مکالمه، و نحوه دقیق ترکیب و هدایت یک فعل و انفعال میتواند یک فرد را به نقطه ای برساند که قادر باشد همکاری فرد دیگری را بدون استفاده از فشار، لحن آمرانه، یا فرمان تضمین نماید را ارائه مینماید.

تا زمانی که کار اریکسون معلوم شود، اغلب افرادی که خلسه را به خدمت میگرفتند - هپنوتیزم گر صحنه، دانشمندی که هپنوتیزم را مطالعه میکند، دندانپزشک و سایرینی که از آن برای کاهش درد و هیجان استفاده میکنند - بر روی القای خلسه طبیعت گرایانه، پروسه هایی که به وضوح به بیماران اعلام میگردید، متمرکز بودند: "من دارم تو را هپنوتیزم میکنم. لطفا چشمانت را ببند و در آرامش باش". اریکسون هپنوتیزم را از نو تعریف کرد، و به آن به عنوان ارتباطی بین دو نفر نگاه کرد که در آن هپنوتیزم گر همکاری سوژه خود را بدست آورده، با مقاومت در برابر همکاری به طرق مختلف مقابله کرده، و فرد را به این درجه از آگاهی که اتفاقی در حال رخ دادن است ارتقا میدهد. در خلال این روند، درمانگر هپنوتیزمی بطور غیر مستقیم تغییرات رفتاری را پیشنهاد کرده و بیمار اجرا مینماید.

در طول القای طبیعت گرایانه اریکسون، او به روش معمول اعلام نکرد که: "ما حالا داریم عمل هپنوتیزم را انجام میدهیم." او حتی اشاره ننمود که: "این یک هپنوتیزم است". در عوض او فردی را که با وی کار میکرد به طرف هر درجه ای از خلسه که در یک زمان معین میتوان کسب نمود کشیده و هدایت کرد. مردمی که با شناخت از معروفیت او به عنوان یک پزشک هپنوتیزم گر به نزدش میرفتند خود را در وضعیتی می یافتند که نشسته و با او صحبت کرده، به داستان های او گوش داده، و در حالیکه کاملا خلع سلاح شده بودند با او به گفتگو مشغول میشدند و از کنش و واکنشی که در بین آنها در جریان بود و خلسه ای با عمق های متفاوت را تولید میکرد ناآگاه بودند. در نتیجه این فعل و انفعال، برخورد بیماران نسبت به خودشان و نسبت به زندگی تغییر میکرد. روش القای خلسه طبیعت گرای اریکسون خدمات مهمی در جهت اقدامات درمانی نمود.

تفاوت اساسی بین کار میلتون اریکسون و متدهای رهبران فرقه‌ها آن است که اریکسون در جهت عالی‌ترین منافع بیمارانش مقدم بر هر چیز دیگری عمل میکرد و هیچ اقدامی در جهت منافع خودش با استفاده از این وسیله قدرتمند تغییر افراد نمینمود. او از تکنیک‌های نفوذ بر افراد برای کمک به تغییر بیمارانش برای بهبود خود آنان استفاده کرده و متدهای مداوای خود را بر پایه دهها سال مشاهدات کامل و دقیق بر روی بیمارانش استوار کرد. بهرحال، مشاهدات دقیق اریکسون بر نحوه نفوذ، به ما کمک میکند تا تکنیک‌های بکار گرفته شده توسط فرقه‌ها و گروههای بازسازی فکری را شناخته و مشخص نمائیم. در فصل سه، من تعریفی از بازسازی فکری ارائه داده و سه مرحله: از انجماد خارج کردن، تغییر دادن، و باز منجمد کردن برخورد و رفتار یک فرد را توضیح دادم. کار اریکسون به ما راهی را نشان میدهد که محتوایی را که در آن عوض شدن لحظه به لحظه صورت میگیرد و روش‌هایی که در طول پروسه القای تغییر استفاده میگردد بفهمیم.

القای خلسه طبیعت‌گرایانه همان چیزی است که احتمالاً در فرقه‌ها، گروه‌های بازسازی فکری، و برخی گروه‌های دوران نو **New Age** (مترجم: وابسته به جنبش فرهنگی سال‌های ۱۹۸۰ که هدفش تأکید معنویات و گیاهخواری و طب گیاهی و غیره بود - وابسته به سبک موسیقی آمریکایی که دارای آهنگ تکراری ساده بوده و هدفش ایجاد آرامش روحی بود) اتفاق می‌افتد. اغلب رهبران این گروه‌ها احتمالاً کاری را که انجام میدهند القای خلسه به حساب نمی‌آورند. بهرحال، حتی زمانی که خلسه فی‌نفسه تولید نشده باشد، فعالیت‌های عضوگیری کنندگان ماهر و رهبران فرقه‌ها بر روی مواردی همچون کشش و هدایت، بیرون کشیدن انتقال مثبت امیال و افکار سرکوب شده **transference** (بعدا در این بخش بحث خواهد شد)، و ارائه غیر مستقیم پیشنهادات، که تمامی آنها هسته مرکزی پروسه‌های هپنوتیزم و خلسه را تشکیل میدهد سرمایه‌گذاری میکنند.

دعوی من اینست که تعدادی از سخنرانی‌های ایراد شده توسط رهبران فرقه‌های مشخص، و برخی سرودهای گروهی، در طیف تولید سطوحی از خلسه گذرا میگنجد. برای مثال، یکی از دانشجویان فارغ‌التحصیل من مقایسه‌ای بین سخنرانی‌های ضبط شده بر روی نوار توسط رهبران کاریسماتیک فرقه‌ها، برنامه‌های تلویزیونی اوانگلیست‌ها، و رهبران کلیساهای معمولی، جهت یافتن کیفیت‌های مجاب‌سازی و القای خلسه انجام داده است. یافته‌های او، مبتنی بر ارزش‌گذاری از سوی افراد مجرب، نشان داد که سخنرانی‌های رهبران فرقه‌ها و اوانگلیست‌های بنیادگرا کیفیت هپنوتیزمی بیشتری از سخنرانی‌های رهبران کلیساهای معمولی داشتند.

اعضای فرقه ها همچنین نسبت به سبک های معینی از مجاب سازی تعلیم دیده و توجیه شده و همچنین آموخته اند تا به دنبال تأثیرات مطلوب در هر تعداد از شنوندگان که امکان دارد باشند. برای مثال، به مردی که در یک فرقه انجیلی پیر شده بود دروس تایپ شده و رهنمود هایی از رهبرش نسبت به نحوه تکرار عبارات بصورت مکرر با ترنم آهنگین ارائه گردید. رهبر به او یاد داد تا چگونه یک تدریس کوتاه یک صفحه ای را با اشاره کردن به انجیل به یک ساعت یا بیشتر کش دهد. یک تحقیق غیر رسمی در خصوص کشیشان و کسانی که با ایراد سخنرانی های عمومی آشنایی دارند نشان داد که ایراد یک سخنرانی یک صفحه ای با صدای بلند و حتی به کندی حدود سه دقیقه طول میکشد. مرد گفت او می دانست اعضای کلیسا در حالیکه به سخنرانی گوش میدادند به حالت خلسه مانند در می آمدند، و او در گروه دارای پرستیژ بالایی بود زیرا که او تعلیمات را بخوبی فرا گرفته بود و میتوانست روش رهبر را در موعظه تقلید کند.

یک پروسه القای خلسه مورد استفاده بطور گسترده، که در کار هیلل سائیلین Hillel Zeitlin تشریح شده است، ارتقای تجارب جهانی است، همانطور که در این کلمات مشاهده میشوند: "چه کسی در میان ما در کنار یک تپه نایستاده، تا در پهنای یک دره بنگرد . . . و چه کسی است که هیجان مرموزی که در قلبش موج میزند را احساس نکرده باشد؟" ایجاد یک احساس جهانی گرایی در یک فرد به سخنران کمک میکند همکاری آن فرد را بدست آورد.

بعضی اوقات متد القا یک سخنرانی مملو از پارادوکس و نا همخوانی است. یعنی اینکه پیام منطقی نبوده و شما قادر به تعقیب موضوع نیستید، ولی به صورتی ارائه شده است که منطقی به نظر میرسد. تلاش برای تعقیب آنچه که گفته میشود میتواند بطور واقعی شنونده را از حقیقت دور کند. یک مثال خوب استفاده از این تکنیک، اظهارات مربوط به باگوان شری راجنیش Bhagwan Shree Rajneesh رهبر یک فرقه است که در افتتاح یک مراسم که در آن او به هر یک از پیروان خود یک نام جدید همراه با دستور پوشیدن لباس نارنجی در ابتدا و سپس لباس آلبومی رنگ و یک گردنبنند با تصویر خودش بر آن را داد ایراد کرد. خواندن آنچه که راجنیش گفت میتواند به شما احساس یک خلسه خفیف یا منگی را بدهد. جملات زیر میتوانند موجب چنین احساسی در یک فرد بشوند:

اولاً، این تصویر مربوط به من نیست. این تصویر تنها به نظر میرسد که مربوط به من باشد. هیچ تصویری از من در عالم واقع وجود ندارد. لحظه ای که

فردی خودش را می‌شناسد، فرد چیزی را میداند که قابل تصویر کردن، توضیح دادن یا تعبیر نمودن نیست. من به عنوان یکه خلاء که نمیتوان تصویر کرد و نمیتوان عکس برداری نمود وجود دارم. به این دلیل است که من میتوانم تصویرم را آنجا بگذارم. . . . هر چه بیشتر تصویر را بشناسید - هر چه بیشتر بر روی آن تمرکز کنید، بیشتر هماهنگ خواهید شد - بیشتر حس خواهید کرد که من چه می‌گویم. هر چه بیشتر بر روی آن تمرکز کنید، بیشتر تصویری در آنجا وجود نخواهد داشت.

رانجیش احتمالاً از واکنش‌های انسانی عام در انجام مکرر یک عمل آگاه بود: تکرار یک کار مشخص میتواند معنی خود را از دست بدهد. بچه‌ها برای مثال به این موضوع دست می‌یابند که میتوانند نامشان را آنقدر پشت سر هم تکرار کنند تا دیگر برایشان معنی نداشته باشد. در نقل قول بالا رانجیش بر روی این موضوع که کلمات بطور عام از طریق تکرار مداوم معنی خود را از دست میدهند سرمایه‌گذاری میکند. در رابطه با حالت خلسه مانند، او همچنین این پیشنهاد را ارائه مینماید که: "هر چه بیشتر بر روی آن تمرکز کنید، بیشتر تصویری در آنجا وجود خواهد داشت."

## ب. تخیل هدایت شده

القای خلسه غیر مستقیم همچنین از طریق داستان‌گویی و سایر تجارب گویشی نیز بروز میکند. رهبران فرقه‌ها اغلب بطور مکرر، ریتمیک، به طریقی که فهم معانی مشکل باشد، و در ترکیب با وجوه دیگری نظیر گفتن قصه و تمثیل که فوق العاده برجسته به نظر میرسد صحبت میکنند. آنها از کلمات برای ایجاد توهم ذهنی، که بطور عام تخیل هدایت شده **guided imagery** خوانده میشود استفاده می‌نمایند.

در این تمرینات تخیل هدایت شده، از شنونده خواسته میشود تا تصویر داستانی که گفته شده است را ترسیم کند. سخنران ممکن است بگوید: "واکنش را متوقف کنید. فقط با تصویر حرکت کنید." کسانی که واکنش نسبت به محیط پیرامون خود را متوقف کرده و تنها با تصویر داده شده حرکت مینمایند ناگهان احساس میکنند که مجذوب، آرام، و کاملاً متمرکز شده‌اند؛ و داستان‌های تخیل هدایت شده، بسیاری از مردم را به سمت تجربه حالات تغییر یافته هوشیاری رهنمون شده است.

تعداد قابل توجهی از روش‌های تخیل هدایت شده توسط فرقه‌ها و مربیان برای خارج کردن پیروان از چهارچوب نرمال طبیعی‌شان مورد استفاده قرار گرفته است. یک

روش گفتن داستان های مفصل بلند است که توجه شنوندگان را جلب کرده و آنان را، در حالیکه هوشیاری آنان نسبت به واقعیات پیرامونشان کاهش می یابد، مجذوب میسازد. در نتیجه، آنان به یک حالت خلسه مانند که به احتمال زیاد طی آن به پیشنهادات گردن نهاده و محتوای آنچه را که گفته میشود بیش از زمانی که به شیوه عقلانی و تمیز دهندگی به صحبت ها گوش میدادند جذب مینمایند. رهبرانی که از تخیل هدایت شده و سایر تکنیک های کلامی استفاده میکنند در میان این تمرینات بسته به اینکه چقدر شنوندگان به نظر برسد که با کلمات جور شده و چقدر غرق و ساکت گردیده اند سیر میکنند.

برای بسیاری از افراد، وارد شدن در یک حالت خلسه خوش آیند است. این حالت وقفه ای در فکر کردن به مشکلات زندگی بوجود می آورد. بنابراین برای مثال، حدود شصت سال قبل، مردم با هم جمع میشدند و اشعار خلسه آور می خواندند. این اشعار و جوهی از رمانتیسیسم Romanticism، یک جنبش ادبی، فلسفی، و هنری قرن نوزدهم در واکنش به یک جنبش نو کلاسیک قبلی متمرکز بر انتلکتوالیسم intellectualism (گرایش روشنفکرانه) بود. در میان عوامل مؤثر بر اشعار رمانتیک، شیدایی mesmerism، توهمات ناشی از مصرف تریاک در نویسنده انگلیسی توماس دو کوانسی Thomas De Quincey، و استرس بر توهم نویسندگان آلمانی وجود داشت. اشعاری مانند "آنابل لی Annabel Lee" اثر پو Poe، "مرثیه Elegy" اثر گری Gray، "آوای شیپور Bugle" اثر تنیسون Tennyson، و "منظومه ملوان باستان The Rhymer of the Ancient Mariner" اثر کوریج Coleridge از این دست هستند. در اوایل این قرن، گروه ها جهت خواندن بلند چنین اشعاری توسط یک شعر خوان خوب به منظور القای یک وضعیت "توجه کاملا معطوف" و واکنش هیجانی شدید در یک جمع با تعداد قابل توجه گرد هم می آمدند. برخی گزارش کرده اند که تجربه این امر به حدی بود که میتوان آنرا "سرمستی والا sublime ecstasy" نامید. این شعرخوانی های گروهی، همچنان که خواندن خاموش و تنهای برخی انواع اشعار، آنچه را که تجارب زیبا شناختی (= وابسته به زیبا شناسی) خلسه افزا نامیده میشوند تولید نمودند.

هنرجویان این پدیده ها شش نوع شعر القا کننده خلسه را از نظر کیفیت ایست کرده اند: (۱) فارغ از ناگهانی، (۲) تناوب نشان شده ریتم استمالت، (۳) تکرار برگردان و متناوب، (۴) ریتم هارمونیک مزین جهت جلب توجه، (۵) گنگی توهم، و (۶) ابهام خسته کننده. این کیفیت های عالی هستند که میتواند در تحلیل کردن سخنرانی بسیاری از رهبران



فرقه ها، خصوصا زمانی که آنها گروهی از اعضا و هواداران را مخاطب قرار می دهند شناسایی شوند.

برخی رهبران، تخیلات داستان سرایی را با فریاد زدن، کف زدن ریتمیک، و رقص جهت القای حالات تغییر یافته ترکیب مینمایند. در این پروسه ها، همانطور که خواننده متوجه میشود، هم فرا دمی **overbreathing** و هم القای خلسه در یک جلسه ترکیب میشوند. بنابراین نه همه تخیلات هدایت شده خاموش بوده، و قطعا نه همه رهبران فرقه ها جزئیات نحوه کارکرد القای خلسه از طریق جذب شدن یا بغرنجی های مربوط به تند دمی **hyperventilation** را میدانند. ولی از آنچه برای من و دیگران توضیح داده شده است، من معتقدم که رهبران موفق فرقه ها اقدام به مونیتور، مشاهده، و یادگیری از آنچه که در خصوص آن تلاش میکنند و از روی نیاز، هنر عمومی مجاب سازی را بازبینی و فرمول بندی مینمایند.

رهبر یک فرقه انجیلی قصه های طولانی و رنگین دوران کودکی اش را به عنوان محتوایی برای پیش برد تخیل هدایت شده اش تکرار میکرد. تاریخچه ای که او بیان میکرد بعدا بر اعضای سابق معلوم شد که بیشتر داستان سرایی بوده است. عمده مطلبی که او در داستانش پیش میکشید مربوط به این بود که او چقدر در دوران کودکی اش خالص و پاک و معصوم بوده است. او توضیح میداد که این خصلت ها او را به مأموریت ویژه اش به عنوان یک رهبر رهنمون کرد. اعضای سابق به خاطر می آورند که آنها در طی داستان های او حالت سرگیجه میگرفتند و در حالیکه مقهور و مطیع شده بودند جلسات را ترک میکردند. جالب است که آنها میگویند تخیل هدایت شده وی اغلب در خصوص کسب ذهنی مانند آنچه او در بچگی داشت می باشد: "ذهن خود را به صورتی که زمانی بود در آورید، ذهن یک کودک، آزاد و معصوم، بدون هیچ فکری در ذهن. بگذارید من بجای شما فکر کنم."

برخی فرقه های روان شناختی (= مربوط به روانشناسی) و گروههای بازسازی فکری از تخیل هدایت شده برای بازگرداندن اعضا به دوران کودکی استفاده میکنند. منظور این است که دردها و تنهایی های گذشته یاد آوری شده و در عین حال به اعضا القا میشود تا والدین خود را، به جهت تنها و بدون توجه رها کردن آنان وقتی بچه بودند، سرزنش نمایند. نمونه بریف زیر در خصوص روش متأسف ساختن افراد توسط مردی است که در یک گروهی که به میزان زیادی از تصویر سازی استفاده مینمود آمده است. به او گفته شده بود که:

چشمانت را ببند و در زمان به عقب و به زمان کودکی ات برو. خودت را در سن شش سالگی تصور کن. مانند یک رؤیاست. خودت را در یک جنگل تصور کن. تو جوان و تنها هستی. تو در میان درختان قدم میزنی تا به یک محوطه باز در وسط جنگل میرسی. تو یک دیوار قدیمی با یک دروازه چوبی که براحتی باز میشود می بینی. تو قدم به درون میگذاری و به اطراف نگاه میکنی. تو تعدادی اسباب بازی از زمان دورانی که خیلی جوان بودی می بینی. حیوانات اسباب بازی که خیلی دوست داشتی، ولی تماما به کناری افتاده و تنها و بدون توجه مانده اند. تو در مسیر راه نگاه میکنی و تعدادی لباس میبینی که زمانی که جوان بودی میپوشیدی. آنها کثیف و پاره هستند. تو پتویی که در موقع رفتن به رختخواب استفاده میکردی را می بینی. تو تخت خواب قدیمی خود را در این مسیر می بینی. تو حالا شروع به احساس تنهایی درست مثل زمانی که بچه کوچک و تنها در رخت خواب بودی میکنی. تو در انتظار چه کسی بودی؟ آیا آنها آمدند؟ چرا داری به تنهایی در رخت خوابت گریه میکنی؟ به تمامی آن لحظات تنهایی و تمامی قول های عمل نشده فکر کن. پدر فراموش میکند برای بازی به خانه بیاید، مادر نمی آید تا ترا تا رختخواب همراهی کند. به تمامی آن قول هایی که میدهند و بعد دبه میکنند فکر کن. آنها هنوز گرفتارند، نسبت به تو وفادار نیستند، تو به تنهایی گریه میکنی و هیچ کس نمی آید.

این تخیل هدایت شده دارای هدف روانی برای برهم زدن احساسات، جهت بازگرداندن شما به عنوان یک عضو گروه به خاطرات کودکی و ایجاد غصه است. این کار همچنین دارای هدف اعمال این فرضیه است که حتی خاطرات دردناک بیشتری را میتوان یافت، که نشان دهنده اینست که والدین شما مسبب تمامی ناراحتی های شما در زندگی بوده اند. این کار به رهبر اجازه میدهد تا به شما راه خوشبختی را از طریق آموختن پیام او و راه کار زندگی که ارائه مینماید نشان بدهد: بیایید خانواده جدید خود را بیابید و در اینجا عشق را احساس کنید، آن والدین در دسر ساز را سرزنش کنید و هرگز به نزد آنان نروید.

تخیل هدایت شده میتواند هر محتوایی داشته باشد، و روند گروهی شنیدن گریه و زاری کسانی که روزگار تلخ گذشته را بیاد می آورند میتواند تأثیر قدرتمندی، جهت القای یک حس همه گیر شرکت در جمع که میتواند برای بسیاری از افراد شورانگیز باشد، داشته باشد.

## ج. دستورات غیر مستقیم

اعضای فرقه ها اغلب به خانواده ها و دوستان خود میگویند: "هیچ کس به من دستور نمیدهد. من خودم تصمیم گرفته و هر کاری بخواهم انجام میدهم." وادار کردن اعضا به فکر کردن به شیوه معین یکی از مهارت های سوء استفاده ذهنی رهبران فرقه هاست که در نحوه پیشبرد اقداماتشان از طریق اعمال نظر غیر مستقیم تبحر یافته اند. انجام این کار زمانی که عضو در یک حالت تغییر یافته، خسته، یا به نحوی هیجان زده یا تحت استرس قرار دارد خیلی ساده تر است.

دستورات غیر مستقیم یا القا شده تنها در فرقه ها یافت نمیشوند بلکه در اجتماع عمومیت دارند. برای مثال، اخیرا روزنامه لس آنجلس تایمز Los Angeles Times نزدیک بود عکسی را برای جایزه پولیتزر Pulitzer Prize (مترجم: جایزه ای سالیانه در آمریکا در رشته های روزنامه نگاری و موسیقی و ادبیات) وارد نماید ولی از این کار بعد از این که شایع شد در عکس صحنه سازی شده است به دلیل ساختگی بودن آن منصرف شد. عکس نشان می داد که یک مأمور آتش نشانی سر خود را با آب یک استخر شنا در حالیکه یک خانه مجلل در آتش می سوخت خیس میکرد. آب فشار کافی برای خاموش کردن آتش نداشت و چیزی برای پاشیدن بر روی آتش در دسترس نبود. روزنامه موضوع آتش نشان را دنبال کرد که او میگفت عکاس به او پیشنهاد داد که او به درون استخر رفته و آب بر سر خود بریزد. عکاس از خود دفاع کرده و میگفت: "من قویا تکذیب میکنم که از هر مأمور آتش نشانی خواسته باشم یا به او گفته باشم که در مقابل استخر برای من ژست عکس گرفتن بگیرد. من ممکن است از این بابت گناه کار باشم که گفته ام این کار یک عکس خوب بدست خواهد داد، ولی بخاطر بدست آوردن بهترین عکس مجموعه ام، من مستقیما از او نخواستم چنین کاری را انجام دهد." این عکاس به همان طریقی که رهبران فرقه ها عمل میکنند همکاری مأمور آتش نشانی را جلب نمود: با بیانتان اینطور القا نمائید که موضوعی باید اتفاق بیفتد، و آن موضوع اتفاق خواهد افتاد. خصوصا اگر فردی که پیشنهاد را میشوند عموما دارای حس همکاری و خسته و سردرگم بوده، و کاملا نمیداند میخواهد چکار انجام دهد. مأمور آتش نشانی در چه وضعی از ناراحتی و خستگی باید بوده باشد – در حالیکه با شعله های سرکش آتش روبرو بوده هیچ منبع مؤثری برای مقابله با آتش نداشته است – تا چنین پیشنهادی را بپذیرد. در چنین وضعیت پیشنهاد پذیری و آسیب پذیری ذهنی، مأمور آتش نشانی اشاره عکاس را به عنوان یک دستور تلقی کرده و میپذیرد.

این دقیقا همان روشی است که رهبران فرقه ها بسیاری از امیال خود را پیش میبرند. افراد خیلی کمی نیاز به فریاد زدن اوامر خود دارند. در اینجا تعدادی از مناسبات فرقه ای نشان داده میشوند:

- بعد از اینکه چاک ددریچ Chuck Dederich رهبر فرقه سینانون Synanon پشت میکروفون قرار گرفت و اشاره کرد که وکلای حقوقی طماع بوده و چقدر دلش میخواست گوش های برخی از آنها را کنده و در شیشه الکل بگذارد، دو مرد جوان از پیروان وی، اعضای دریانوردان سلطنتی، یک مار زنگی را گرفته و آنرا در صندوق پستی یک وکیل حقوقی قرار دادند. در یک مصاحبه مطبوعاتی، مسئول روابط عمومی سینانون گفت: "هیچ کس بر خلاف میل خود دستوری به انجام این کار نگرفته و یا برای آن مجبور نشده بود. . . ددریچ ممکن است از این کار حمایت کرده باشد چرا که او حامی خوبی است. ولی او مراقب بود که دستور چنین کاری را ندهد." (این واقعه ناگوار در فصل نه بیشتر مورد بحث قرار خواهد گرفت.)
- یک عضو سابق فرقه به من گفت: "به من هرگز مستقیما گفته نشد که پدرم را بکشم، ولی من میدانستم که اگر ببینم که جهت نجات گروه نیاز به این کار هست، من این کار را بدون هر دستوری فراتر از آنچه میدانستم انجام میدادم.
- یک عضو سابق فرقه دیگر گفت: "رهبر ما هرگز به من نگفت که پسرم را شلاق بزنم، ولی من میدانستم که زمانی که من به پسرم گفتم ساکت شو و او نشد و رهبر مربوطه لبخند نزد لازم بود تا او را آنقدر بزنم تا رهبر لبخند بزند. من نمیتوانستم پسرم را ساکت کنم و تمام باسن و پاهای او قبل از اینکه متوقف شدم کیود شده بودند. من فقط میدانستم که باید این کار را انجام دهم.
- در یک فرقه دیگر، رهبر اغلب در خلال سخنرانی هایش می گفت که کسانی که اطاعت نمیکنند باید تنبیه شوند. این یک تم تکراری بود که با مثال های زیادی ارائه میشد. بلافاصله بعد از چنین سخنرانی هایی، در طی یک جلسه کار گروهی، یک زن شروع به تکان دادن یک زن دیگر که به حد کافی کار نمیکرد و همچنین سیلی زدن به او نمود. بعدا او گفت: "این تأثیر کلمات او بود و چقدر مایل بودم که او مرا دوست داشته باشد. من خودم را در موقعیتی دیدم که کاری را که او میکرد انجام دادم. او لازم نبود آنجا باشد و لازم نبود به من بگوید چه وقت یا در خصوص چه کسی یا کجا این کار را انجام دهم. من فقط میخواستم کاری را که او میخواست انجام

دهم، بنابراین من شروع به تکان دادن آن زن و سیلی زدن به او کردم. من متوجه شدم که بی اختیار دارم آن زن را کتک میزنم. در آن لحظه گویی من و رهبر یک نفر شده بودیم."

---

## ۲. حقه بازی

من نمیخواهم این ایده را جا بیندازم که رهبران فرقه ها نشسته و بر روی تابلو نقشه آنچه را که میخواهند انجام دهند با جزئیات آن طراحی میکنند. ولی در خلال مطالعه فرقه های معینی، من با این مشاهده مواجه گشتم که اغلب رهبران در طول زمان روش های خود را ارتقا داده اند. به همین صورت، رهبران گروه های مختلف ممکن است از روش های مشترک نیز استفاده نمایند.

دو مثالی که در زیر خواهد آمد نحوه استفاده رهبران فرقه ها از حقه های مشترک جهت خلق این تصور که آنان دارای قدرت و دانش برتر هستند را نشان میدهد. مثال اول توسط یک نجات یافته از معبد خلق های جیم جونز **Jim Jones's Peoples Temple** و دومی توسط یک زن که از یک فرقه کانالیزه کردن جدا شده بودند برای من نقل شده اند. جیم جونز به دو نفر از زنان پیروی خود رهنمود داد تا با افرادی که کارت های اولین شرکت در جلسه معبد خلق ها را امضا کرده ولی دیگر برای شرکت مجدد مراجعه نکرده بودند در خانه شان ملاقات کنند. در حالیکه یک زن با فرد مربوطه صحبت میکرد، زن دیگر درخواست میکرد تا از دستشویی استفاده کند. او سپس یادداشت هایی از پوشش های مخصوص یا دکوراسیون مشهود در خانه، خصوصا با دقت شدن در داروهای داخل کابینت حمام، اسامی دکتر ها و داروخانه ها و داروها بر میداشت. سپس او به مکالمه با صاحب خانه در اتاق دیگر می پیوست و از فرد دعوت میکرد تا دوباره در اولین فرصت به معبد بیاید.

در هر مراسم معبد، از افراد بیرونی خواسته میشد تا امضا نمایند. قبل از اینکه جونز به منبر برود، یکی از پیروانش کارت های امضا شده را با اطلاعاتی که از داروهای کابینت حمام خانه ها بدست آورده مطابقت داده و آنها را در پشت یک لبه بلند که در بالای منبر قرار میگرفت قرار میدهد. سپس جونز میتواند چشمان خود را بسته، به بالا نگاه کرده، و ادعا نماید که او تصویری دریافت میکند یا پیامی میگیرد که فردی که لباس آبی با دگمه های طلایی رنگ دارد یا کسی که بیمار دکتر اسمیت است و داروی بیماری دیابت مصرف

مینماید در نزدیکی این محل نشسته است. این کار تازه وارد را متقاعد میکرد که جونز قدرت فوق طبیعی و توان کسب اطلاعات از ورای دنیای فانی را دارد.

شیوه مشابهی توسط رهبر یک فرقه کانالیزه کردن بکار گرفته میشد که وی ادعا میکرد با یک شخصیت باستانی در ارتباط است که به کانالیزه کننده رهنمود میدهد تا او به پیروانش منتقل نماید. کسانی که در یک جلسه در سالن کانالیزه کننده شرکت کرده بودند، جایی که گوی های کریستال، برنامه های تمرینات، و رژیم های غذایی کمکی نیز فروخته میشد، نام و آدرس و شماره تلفن خود را در "دفتر مهمانان" جهت کسب امتیاز برای "جوایز درب خانه ها" مینوشتند. بلافاصله بعد از آن، یک دیدار کننده از همان سالن به منزل کسانی که در سالن حضور داشته اند مراجعه کرده و یک هدیه، معمولاً گوی های کریستال رنگی یا روغن های ماساژ، برده و به فرد میگفت که نام او در قرعه کشی بیرون آمده است. دیدار کننده که همیشه یک خانم خون گرم و منعطف بود، درخواست میکرد تا از دستشویی استفاده نماید و در حالیکه در آنجا بود به سرعت اطلاعاتی در خصوص نسخه های دارویی در کابینت حمام یادداشت مینمود. موقع خروج، او یک کارت حاوی زمان های جلسات کانالیزه کردن های آینده را داده و از شخص مربوطه دعوت میکرد تا خیلی زود در جلسات آنان شرکت کند.

وقتی فردی که با او دیدار شده بود در یک جلسه کارت مربوطه را پر نموده و امضا میکرد، یک زن که دفتر مهمانان را بازبین مینمود به اتاق پشتی رفته و یک کارت ۵ در ۷ اینچ با اطلاعاتی در خصوص فرد بیرون میکشید. سپس در خلال جلسه کانالیزه کردن، آن شخصیت مفروض که سالیان سال بود که مرده بود ممکن بود سراغ "یکی از بیماران دکتر اسمیترتون، خانمی که زاناکس Xanax مصرف میکند" را بگیرد. شخصیت مربوطه به وی رهنمود میداد که "تمدد اعصاب نماید، وقتی بیشتری برای خودش صرف کند، و مجدداً برای شرکت در جلسات به این مکان بیاید چون خیلی آرامش بخش است." این قضیه اعتباری برای کانالیزه کننده بوجود می آورد زیرا که شخصیت مربوطه چیزهایی در خصوص او میدانست که در صورتی که واقعا جادویی نبود و مهارت های فراتر از دنیای فانی معمولی نداشت نمیتوانست بداند.

سایر شیوه هایی که جهت متقاعد کردن پیروان در خصوص باور قدرتهای ویژه بکار گرفته میشود حقه های معمول شعبده بازان است. ساتیا سائی بابا Sathya Sai Baba، یک هندی با پیروان بسیار است که به عنوان "یک مظهر الهی، یک آواتار avatar (مترجم: در آیین هندو نزول خدا به زمین به صورت انسان)، یک خدامرد" از

جانب پیروانش توصیف میشود. او بخاطر معجزاتش که پیروانش به عنوان "علائم متقاعد کننده عشق او" تعبیر میکنند ستایش می گردد. معجزات بابا شامل بوجود آوردن اشیائی مانند حلقه، زیور، و اغلب سنگهای میله ای شکل که لینگام (lingam) (مترجم: به عنوان نماد پرستش سیوا خدای هندوان بکار میرود) خوانده میشد بود، که او بصورت جدی یا شوخی به پیروان متعجبش هدیه میکرد. یکی دیگر از کارهای مخصوص سای بابا بیرون ریختن ویبوتی vibhuti، یک خاکستر مقدس که عقیده بر این بود که قدرت شفا بخش دارد، از سر انگشتانش بود.

### ۳. بازبینی تاریخچه شخصی

یک عملکرد گسترده در فرقه ها اینست که اعضای با سابقه خود را وادار میکنند تا داستان زندگی خود را بگویند، یعنی اینکه در مقابل گروه بایستند و تاریخچه زندگی شخصی خود را بازگو نمایند. گروه ها نام های مختلفی برای این عملکرد دارند. برای مثال، برخی اعضای سابق به من در خصوص "درام سیریل cereal drama (مترجم: منظور از سیریل صبحانه ای است که از غله و گندم و . . . بو داده درست شده باشد)" گفتند که در موقع صبحانه قصه هایی گفته میشود که در طی آن اعضای جدید یاد میگیرند تا با شاخ و برگ دادن به گذشته خود آنها را بصورتی در آورند تا مانند همانهایی که از جانب اعضای قدیمی تر میشوند بشود. دیگری "تألیف داستان کثیف خودتان" نامیده میشد که منظور این بود که تاریخچه زندگی خودتان را به بدترین شکل ممکن بسازید. چنین بازبینی از تاریخچه فرد هم در فرقه های درون گرا و هم در فرقه های برون گرا مورد استفاده قرار میگیرد، و منظور عمومی فرقه ها از این عملکرد اینست که "بگذارند تا اعضا ببینند که چرا بودن با ما بهترین جا برای ماندن است."

اعضای سابق فرقه ها به من گفتند که آنها به سرعت با گوش دادن به آنهایی که در سازمان بیشتر بوده اند آموختند که چگونه تاریخچه خودشان را بازگو کنند. اعضای جدید ایده را زود گرفتند که آنها صرفا باید موارد غم انگیز، منفی، و ناخوش آیند را گفته، مناسبات ناهنجار را بازگو نموده، و داستان خود را با تمجید و تحسین نسبت به گروه پایان دهند. آنها هرگز نباید در خصوص لحظات خوب، والدین عالی، برادر و خواهر دوست داشتنی، خویشاوندان سخت کوش، یا تجارب مثبت زندگی سخن بگویند. خانواده ها می بایست بصورت بد رفتار، الکلی، بی ملاحظه، خودبین، بورژوا یا کاپیتالیست، و یا کلا نفرت انگیز ترسیم گردند. از آنجا که ما همگی آمادگی تطابق با محیطی که در آن زندگی میکنیم را

داریم، تعجب آور نیست که جدید الورد های فرقه بزودی شروع به بازبینی تاریخچه زندگی خود بر مبنای آنچه که از دیگران در اطراف خود شنیده اند میکنند. با هر بار گفتن این تاریخچه، آنها شاخ و برگ بیشتری به داستان میدادند و اینکه چقدر خانواده شان نامطلوب؛ چقدر زندگی شان بی معنی؛ و چقدر خودشان قبل از پیوستن به گروه پرگناه، زیر سلطه مواد مخدر، و خودخواه بوده اند.

دلایل مشخص زیادی وجود دارند که چرا بازبینی تاریخچه شخصی برای فرقه ها مهم است. فلسفه گروه ها اغلب بر این ایده استوار است که فرقه یک سازمان برگزیده، یک نظم نوین، و متشکل از افراد پیشتاز است. بنابراین برای رهبری لازم است تا تقابل شدیدی بین اعضای گروه و غیر اعضوها به منظور متقاعد کردن اعضا که جهان خارج بد بوده و جهان گروه خوب است بوجود آورد. داستان های مربوط به گذشته فاسد در یک جهان شیطانی، که توسط افراد خندان و ظاهر الصلاح گفته میشوند برای تازه واردین مجاب کننده اند. بازبینی تاریخچه شخصی تبلیغات مؤثری بر علیه والدین، دوستان، و آن وجه از جهان که رهبر میخواهد بد نام نماید در اختیار میگذارد. این کار همچنین نظرات تکراری فرقه ها را که از دنیای حاضر باید احتراز کرده و آنرا مورد تمسخر قرار داد القا مینماید. آنها ثابت میکنند که ایستادن در دنیای خوب حفاظت شده گروه برای آنان امن تر است.

عرضه کردن این واقعیت به اعضای بالقوه و تازه واردین که گروه واقعا زندگی اعضا را به نحو احسن تغییر داده است نیز به عضو گیری کمک میکند. اعضای قدیمی تر در وضعیتی قرار داده میشوند که قصه های وحشتناکی در خصوص گذشته خود ببافند و بگویند که چقدر همه چیز حالا که در این گروه هستند عالی بوده است. بسیاری از اعضای سابق به من گفته اند که در طول چند روز یا چند هفته اول در فرقه، آنان بطور خاص با گذشته غم انگیز، نکبت بار، و ظالمانه سایر اعضا روبرو میشدند. تنها مدتی بعد، وقتی آنها ذره ذره برخی اطلاعات واقعی را در خصوص دیگران و فرقه بدست می آوردند، متوجه میشدند که داستان ها غلو آمیز یا تماما جعلی، درست مثل همان هایی که خودشان نهایتا می ساختند، بوده اند. هرچه آنها گذشته خود را وحشت انگیز تر ترسیم میکردند، بیشتر مورد تأیید رهبر قرار میگرفتند. اعضای سابق سینانون (Synanon) (مترجم: درمان گروهی اعتیاد و بیماری که تحت این روش درمان هستند) به من گفتند که آنها یاد گرفته بودند تا داستان های کثیف خود را با تولید گذشته ای مملو از استفاده از مواد مخدر و سوء رفتار در نتیجه استفاده از الکل بر پایه داستانهایی که از دیگران شنیده بودند بازگو نمایند. هر چه بیشتر در



گروه می ماندند، همچنان نیز یاد می‌گرفتند که با داستان های مملو از گمراهی های دراماتیک، تازه واردین را تحت تأثیر قرار دهند.

تعدادی از اشخاصی که از گروه های انجیلی بیرون آمده بودند به من گفتند که "شاهدان" در اظهاراتشان - هم به عنوان کوششی جهت عضو گیری و هم به عنوان بخشی از برنامه مقدماتی برای تازه واردین - که متشکل از داستان هایی است که توضیح می‌دهند چگونه اعضا زندگی های مشقت بار خود را ترک کرده و حالا زندگی مملو از خوشی، دوستانه، و سعادت‌مند را پیش گرفته اند، نهایتاً توضیحات خود را به این صورت به پایان می‌رسانند که از شنوندگان می‌خواهند تا همراه با اعضا به داخل این دنیای خانواده خوشبخت قدم بگذارند.

در برخی فرقه های سیاسی، اعضا مکرراً لازم بود به سوابق زندگی خود به عنوان امتحان "کلاس های تاریخچه زندگی" رجوع کنند. زندگی هر فرد بصورت شفاهی مورد مکاشفه و تحقیر قرار می‌گرفت. به اعضا گفته میشد که تفکرات آنان تماماً ساخته طبقه فاسدی است که عقبه آنان را تشکیل می‌دهد. حتی تفکرات عضو های متعلق به طبقه کارگر نیز به عنوان انعکاس تعالیم و آموزش هایی که توسط طبقه حاکم بورژوا کنترل میشود مورد حمله و تهاجم قرار می‌گرفت. برخی گروه های دست چپی اعضای خود را با استناد به کلمات صدر مائو که "هر نوع تفکری انعکاس یک طبقه اجتماعی است" نکوهش میکردند. در برخی گروه های دست راستی، اعضا می‌بایست تاریخچه شخصی خود را خالص نمایند؛ به این ترتیب که هیچ رابطه ای با بستگان، دوستان، یا وابستگانی که متعلق به جریان سیاسی مناسبی نیستند یا فرضاً رنگین پوست بوده یا خارجی هستند برقرار ننمایند.

فرقه های دوران نو **New Age** و روان درمانی به استفاده از بازبینی تاریخچه شخصی برای وادار کردن اعضا یا بیماران برای بوجود آوردن و قبول تاریخچه شخصی که با تعلیمات فرقه منطبق بوده و به آن مشروعیت ببخشد مبادرت می‌ورزیدند. یک عضو سابق سولیوانیان **Sullivanian** ، یک فرقه روان درمانی/سیاسی که در همین فصل به آن پرداخته خواهد شد، تجربه خود را به صورت زیر توضیح داد:

درمانگر من اغلب از من در خصوص زمان کودکی ام سؤال کرده و مرا تشویق مینمود تا از وقایعی که دردناک بوده اند صحبت نمایم. او می‌گفت که به نظر میرسد والدین من مرا نمی‌خواستند اند یا در بهترین شکل بسادگی قادر به دوست داشتن من نبوده اند زیرا والدین خود آنها قادر به دوست داشتنشان نبوده اند. او می

گفت که فکر میکند بهترین چیز برای درمان من این خواهد بود که مدتی والدینم را - تنها تا زمانی که تاریخچه زندگی خود را بهتر بفهمم - نبینم. او مرا تشویق میکرد تا تاریخچه شخصی خود را به دوستانم گفته و به مال آنها گوش بدهم. خاطرات بچگی دردناک من همیشه مورد توجه قرار میگرفت و موارد خوشایند آن نادیده گرفته میشد. من متقاعد شده بودم که دوران کودکی اسفباری داشته ام و به نظر میرسید دوستان جدید من تنها کسانی بودند که میتوانستند مرا بفهمند چرا که زندگی خانوادگی آنان نیز به اسفباری خود من بوده است.

اما نوع دیگری از بازبینی تاریخچه شخصی در گروه هایی صورت میگیرد که عملکرد "زندگی های گذشته" را بکار میگیرند. روش های متعددی توسط گروه های مختلفی بکار گرفته میشوند، ولی در یک نقطه اعضا یاد میگیرند که آنها در زمان به عقب حرکت میکنند تا زندگی های گذشته خود را "مشاهده و باز تجربه" نمایند.

یک مردم شناس که در خصوص یکی از چنین گروه هایی مطالعه میکرد و با فردی از این گروه آشنا بود به او در خصوص سه زندگی گذشته خود گفت: یکی زندگی وی به عنوان یک پسر عرب جوان در حدود سال ۱۷۸۴ میلادی بود که قبیله اش او را مأمور کرده بودند تا پلک های یک جاسوس را که توسط قبیله دستگیر شده بود ببرد. یک زندگی گذشته دیگر در ایتالیا در حدود سال ۳۴۳ میلادی صورت گرفته بود که وی در میان گروه شکنجه گرانی بود که از یک سیخ داغ برای بیرون آوردن چشمان یک دختر بلوند جوان جهت کسب اطلاعات از وی استفاده میکرد. او گفت که وی یک چشم دختر را در آورد و سپس فهمید که دختر بی گناه بوده است. یک زندگی گذشته دیگر هم در حدود سال ۴۴۰ قبل از میلاد اتفاق افتاده بود. در آن سال، او به عنوان جنگجوی روز معین شده بود و میبایست یکی از افراد دشمن را میکشت. موفقیت گروه در باوراندن این موضوع که او هر سه کار مربوطه را انجام داده است او را با این اعتقاد روبرو کرده بود که او یک قاتل وحشی جنایتکار است.

من با تعدادی از وابستگان سابق گروه هایی که اعضایشان را وادار میکنند تا به عنوان یک عملکرد گروه، به ساختن و پرداختن زندگی های گذشته خود اقدام نمایند مصاحبه کرده ام. تقریباً همه زندگی های گذشته ای که برای من تعریف شدند مملو از تنش های شدید و ترس و یا میزان قابل توجهی از خشونت بوده اند. مردی که دعوی حقوقی بزرگ را بر علیه گروه سابق خود برنده شده بود وادار گردیده بود تا فکر کند که در زندگی های گذشته اش دارای سه شخصیت قاتل، که توسط گروه به عنوان تورگون Thorgon، فوق خشونت

Ultraviolence، و نینجای مستبد Tyrannical Ninja (مترجم: در ژاپن نینجا جنگاور فئودال که چابک و پنهان کار بود) معرفی شده اند بود. این عناوین شیطانی برآمده از ترکیبی از پیشنهادات مستقیم، القای خلسه شناخته شده، و فلسفه گروه بود.

افراد به من گفتند که خود را در زندگی های گذشته می یافتند که در آنها کسانی بودند که گویی در سفینه ای در فضا به سمت آتش افروزان و قاتلان دهکده های قرون وسطایی که سوزانده شده بودند، سربازانی که مورد حمله قرار گرفته و زیر سم ستوران له گردیده بودند، و قاتلان کودکان پرواز میکردند. یک زندگی به عنوان یک کشیش مورد احترام در اسپانیای قدیم از ابتدا به صورت یک داستان موفق شروع شد ولی به اینجا ختم گردید که کشیش مربوطه بوسیله سنگسار بخاطر رابطه با زن یک نجیب زاده اعدام شد. برخی افراد نیز نگرانی های پاینده ای داشته اند زیرا که آنها در زندگی گذشته هم مرد و هم زن بوده اند. بعداً، وقتی که من مشکلات مطروحه از جانب افراد جدا شده از فرقه ها و گروه هایی که از پروسه های بازسازی فکری استفاده میکردند را توضیح بدهم، تأثیرات روانی که بازبینی تاریخچه شخصی بر بسیاری از افراد داشته است را تشریح خواهم نمود (به فصل دوازده مراجعه شود)

#### ۴. فشار جمع و مدل سازی

مثل قدیمی "وقتی در روم هستی مثل رومی ها رفتار کن" (مترجم: معادل مثل فارسی "خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو" است) بسیاری از انطباق های ما با گروه های اجتماعی جدید را توجیه میکند. منطبق شدن هم راحت و هم مطلوب است. ما به اطراف نگاه کرده و مدل هایی مشاهده میکنیم، و خود را با آنها سازگار مینمائیم تا مثل آنان باشیم. اغلب فرقه ها اعضای خود را طوری تعلیم میدهند که، یا از طریق سیاست های به حالت صریح و یا به شکل بیشتر سر بسته، در راه هایی که مطلوب گروههاست عمل نمایند. برای افزایش پتانسیل جذب شدن افراد، فرقه ها نوعاً اعضا را آموزش میدهند تا لبخند زده، خوشحال به نظر رسیده، خوش برخورد بوده، و به تازه واردین توجه نشان دهند.

فشار جمع وسیله مؤثری برای وادار کردن افراد به منطبق کردن رفتار خود با نرم های گروه است. در فرقه ها، این قضیه در خصوص اعضای جدید و قدیم هر دو کارایی دارد، که بسا فراتر از آنچه که معمولاً در جامعه بطور عام شناخته میشود بکار گرفته میشود. در فضایی که اینطور بیان میشود یا القا میگردد که تنها یک راه برای طی کردن وجود دارد و صرفاً همین است و غیر از آن نیست، بسیار مهم است که مدل هایی در اطراف

برای الگو برداری وجود داشته باشند. رابرت لیفتون Robert Lifton از خودکامگی فرد و ایدئولوژی خودکامه گروه سخن میگوید؛ ایده ای که علت تطابق فیلتری با نحوه لباس پوشیدن، نحوه لبخند زدن، زبان مورد استفاده - تمامی جزئیات رفتاری که یا تأیید یا رد میشوند - را توضیح میدهد.

برای مثال، تعدادی از زنان، خصوصاً آنهایی که از فرقه های مذهبی و سیاسی آمده اند، به من گفتند که بدون آگاهی و بدون اینکه به آنها هرگز گفته شود، آنها از نحوه لباس پوشیدن معمولی به پوشیدن لباس های تیره رنگ، دامن های بلند، کفش های بدون پاشنه، و نداشتن آرایش تغییر وضعیت دادند. کسانی که در فرقه های روان درمانی بوده اند به من گفتند که آنها اگر اعترافات "عمیق" از گذشته شان بر ملا نمیکردند گشمالی داده میشدند. در قسمت قبلی تحت عنوان "بازبینی تاریخچه شخصی" اهمیت فشار جمع و مدل سازی جهت وادار کردن اعضا به تغییر را دیدیم. سایر اعضای سابق به من گفتند آنها میدیدند که اعضای قدیمی تر بر پایه نمونه های داده شده از جانب رهبری به خانواده و دوستان خود نامه مینوشتند. تعدادی از فرقه ها برخی از این نمونه نامه ها را "نامه های قطع ارتباط" می نامیدند.

در این فعالیت ها نیازی نیست تا رهبران فرقه ها نسبت به پیروان خود عتاب و عناب، همانطور که والدین و معلمین در برخورد با بچه ها و دانش آموزان به آن عادت کرده اند، بنمایند. یک رهبر فرقه با هوش یا یک سوء استفاده گر ذهنی میتواند از تمایل ذاتی ما به همنوایی با گروه که به عنوان یک وسیله قوی جهت تغییر از آن برخورداریم استفاده نماید. هیچکس لازم نیست فرامین را به ما ابلاغ کند. اغلب ما به اطراف نگاه کرده و تشخیص میدهیم که موضوع چیست و چگونه باید برخورد کرد؛ و اغلب فرقه ها "بازیگر بد" را در نقطه عضو گیری پاکسازی میکنند: غیر مطیع، فرمان ناپذیر، وظیفه شناس، و کسی که قابل کنترل نبوده و به سختی قابل نفوذ باشد رد میشود. چنین افرادی وقت زیادی گرفته و لذا تغییر آنها مقرون به صرفه نیست، و آنها فضایی را که رهبر میخواهد بوجود بیاورد، یعنی جو و محیطی که با قرار گرفتن در آن همه چیز بر وفق مراد پیش برود، را خراب میکنند.

---

## ۵. سوء استفاده ذهنی احساسی

وقتی رهبران نسبت به پیروان خود جهت همنوا کردن آنها اخم و تخم نکرده بلکه در عوض از این پدیده که مردم در گروه ها نسبت به آنچه سایر اعضا گروه انجام میدهند تأسی مینمایند استفاده میکنند، دادن تغییرات رفتاری و رویکردی در افراد نامحسوس تر خواهد

بود. همانطور که اعضای سابق فرقه ها یکی بعد از دیگری به من گفته اند: "من بدون اینکه متوجه شوم تغییر کردم." این تغییر غیر هوشیارانه تا حدی به دلیل قدرت سرایت رفتارها در گروه هاست. فرقه ها احساس گناه، شرم، و ترس را القا می نمایند، و از منع و کنترل روابط جنسی و عاطفی جهت وابسته نگاه داشتن افراد به گروه استفاده میکنند. برای رابرت سیالدینی Robert Cialdini، یک روان شناس اجتماعی که بر روی نفوذ اتوماتیک، تمکین بدون اراده، و دلیل اینکه چرا مردم بدون تفکر بله میگویند مطالعه میکند، جالب است که چگونه استثمار گران، رهبران فرقه ها، هنرمندان شیادی، بازاریاب ها، و سایر "حرفه ای های تمکین" میتوانند افراد را مجبور به اطاعت کورکورانه نمایند. برخی تمایلات ما بیشتر اوقات احساس خوبی نسبت به قرار گرفتن در راهی از پیش تعیین شده به ما میدهند، ولی تمایل ما به قبول رفتارهای معین شده میتواند همچنین توسط سوء استفاده گران ذهنی جهت گول زدن و کنترل ما استفاده گردد.

طبق گفته سیالدینی، اغلب تاکتیک های مختلفی که مورد استفاده "حرفه ای های تمکین" قرار میگیرند به شش دسته تقسیم میشوند، و هر قسمت بر پایه یک اصل روانشناسی که رفتارهای انسانی را هدایت میکند استوار است. این شش اصل به صورت زیر است:

۱. ثبات رأی. ما تلاش میکنیم رفتار های قبلی خود را توجیه نمائیم.
۲. مقابله به مثل. اگر کسی چیزی به ما بدهد، ما سعی میکنیم آنرا تلافی نمائیم.
۳. اثبات اجتماعی. ما سعی میکنیم بفهمیم که سایر افراد چه چیزی را درست میدانند.
۴. اوتوریت. ما یک احساس وظیفه عمیق نسبت به اشخاص دارای اوتوریت داریم.
۵. دوستی. ما از کسانی که دوستشان داریم تبعیت میکنیم.
۶. احساس کمبود. اگر ما چیزی را بخواهیم، میتوانیم از این که اگر زیاد منتظر شویم ممکن است آنرا از دست بدهیم ترسانده شویم. موقعیت کسب آن ممکن است از دست برود. ما میخواهیم همین حالا آنرا بهر قیمت – هر آنچه پیشنهاد شود، از یک شیء گرفته تا وجدان ذاتی – بدست آوریم.

با نگاه کردن به این لیست و تفکر نسبت به رفتار های خودمان، دیدن اینکه چگونه یک فرد سوء استفاده گر ذهنی میتواند یک نفر را بر طبق یک طرح داده شده به حرکت درآورد – بسته به اینکه مهارت وی و شرایط و وضعیتی که فرد در آن قرار دارد چگونه باشد – ساده خواهد بود. ما میتوانیم ببینیم تغییرات، زمانی که شش اصل مربوطه با مهارت

توسط رهبران فرقه ها و گروه های فرقه ای به بازی گرفته شوند، اتفاق می افتند. برای مثال به موارد زیر توجه شود:

۱. ثبات رأی. اگر شما تعهدی را نسبت به گروه پذیرفته باشید و سپس آنرا بشکنید، شما وادار میشوید تا احساس گناه نمائید.
۲. مقابله به مثل. اگر شما غذا و توجه گروه را قبول کرده باشید، شما احساس میکنید که باید حتما جبران نمائید.
۳. اثبات اجتماعی. اگر در گروه به اطراف نگاه کنید، شما افرادی را مشاهده میکنید که به طریق خاصی رفتار میکنند. شما از آنچه که می بینید تقلید میکنید و فرض میگیرید که چنین رفتاری خوب، درست، و قابل قبول است.
۴. اوتوریت. اگر شما تمایل به پذیرش اوتوریت داشته باشید، و رهبر فرقه شما ادعا کند که دارای دانش و قدرت فوق العاده و مأموریت خاصی در زندگی است، شما اوتوریت او را خواهید پذیرفت.
۵. دوستی. اگر شما سوژه بمباران محبت و سایر تاکتیک هایی که شما را احاطه میکند قرار بگیرید، به شما این احساس داده میشود که آنها شما را خواسته و دوست دارند، و این امر شما را وادار میکند تا افراد داخل گروه را دوست داشته باشید، و لذا شما احساس میکنید که لازم است از آنان پیروی نمائید.
۶. احساس کمبود. اگر به شما گفته شود که بدون گروه شما زندگی بدون استرس؛ کسب وجدان ذاتی و سعادت؛ تغییر ناگهانی جهان یا کسب قدرت سفر به گذشته؛ یا هر آنچه که گروه ارائه مینماید که طوری طراحی شده که برای شما به نظر ضروری میرسد، را از دست خواهید داد، شما احساس خواهید کرد که باید همین حالا آنرا بدست آورید.

این شش اصل تمکین را در حالیکه مثال زیر را در خصوص سوء استفاده احساسی میخوانید در نظر داشته باشید:

"Beth" دختری که در یک شهر کوچک از دبیرستان فارغ التحصیل شده بود میخواست قبل از شروع کلاس هایش در کالج جهت آشنا شدن با محیط و محوطه دانشگاه زمان داشته باشد، و شاید یکی دو دوست هم پیدا کند. لذا او زودتر به

خوابگاه دانشگاه بزرگ ایالتی نقل مکان کرد. در حالیکه یک روز صبح جهت بررسی محوطه خارج شده بود، یک زن جوان که در لابی خوابگاه نشسته بود با خوشحالی از جای خود پرید و شروع به صحبت با او کرد. طولی نکشیده بود که زن بٹ را دعوت کرد تا همراه او به یک مزرعه روستایی، که ظاهراً توسط تعدادی از دانشجویان در یک گروه که بر روی گرسنگی در جهان مطالعه میکردند اداره میشد، بروند.

بعد از چند روز در مزرعه، بٹ خسته شده بود. او احساس میکرد تحت بمباران عقاید مختلف بسیاری قرار دارد که مغایر عقاید خود او هستند، عقایدی که او را وادار میکرد تا احساس کند همه چیز نادرست و نامطمئن است. اما او زنی را که برای اولین بار وی را آورده بود دوست داشت و احساس میکرد که توسط افراد شاد و خندانی که مدام او را در آغوش میگرفتند، تعارفات زیادی نثارش میکردند، و از او درخواست میکردند تا بماند احاطه شده بود. در یک نقطه، او بخاطر تناقضی که بین ماندن در مزرعه، جایی که به نظر میرسید صاحب عشق و امنیت است، و بازگشت به دانشگاه بزرگ احساس میکرد شروع به گریستن کرد.

مردی که رهبر گروه بود، بصورتی مبهم ولی با تأکید، در خصوص اکولوژی ذهن، برقراری هارمونی واقعی در مقابل صنعت گرایی، و چگونه فعال بودن سخنرانی میکرد. بٹ نمیدانست چرا، ولی او شروع به احساس غیر مفید بودن کرد. موانعی که رهبر در خصوص آنها صحبت میکرد عقایدی نبود که بٹ با آنها آشنا باشد، ولی اعضای دیگر، تقریباً تمامی زنان، سرهای خود را به علامت تأیید تکان داده و در حین سخنرانی رهبر او را ستایش میکردند.

قبل از آمدن به کالج، بٹ از اینکه از یک شهر کوچک کشاورزی در یک ایالت دیگر آمده بود احساس نگرانی میکرد. حالا، فلسفه گنگ تعالیم داده شده او را وادار کرده بود تا احساس گناه نماید که چرا والدینش مخارج فرستادن او را به یک دانشگاه بزرگ و گران تقبل کرده اند در حالیکه گرسنگی فوق العاده ای بر روی کره زمین وجود داشت. عاقبت، در حین سخنرانی در خصوص اینکه چگونه "مؤسسات آموزشی، حتی خانواده خود شما، غذاهای سالم را دور میریزند در حالیکه بچه های کوچک در اکناف جهان گرسنه اند"، بٹ خارج از کنترل شروع به گریستن کرد.

در این نقطه از ابراز احساسات انفجاری، که او بعداً گفت که به او تعلیم داده شده بود تا مراقب چنین حالتی در خصوص تازه واردین نیز باشد، برخی از سایر

اعضای گروه او را در آغوش گرفته و به او گفتند که احساساتش نشانه ای از عمق عظیم مسئولیت پذیری اوست. آنها به او گفتند که او میتواند رهبر زنان بشود، و او باید وقت خود را با آنان صرف کند و کالج را بعدا شروع نماید. بٹ احساس آرامش کرد و دیگر به ترک گروه فکر نکرد. گروه کاری کرد که والدین تنبل و بی احساس به نظر برسند، و همه اعضای جدید بزودی تماس گرفتن، نامه نوشتن، و دیدار با خانواده و دوستان قدیمی را متوقف کردند زیرا آنها با "جنبش" نبودند.

دو سال بعد، بٹ عاقبت از مزرعه فرار کرد و با خانواده اش تماس گرفت. او وقت خود را صرف جمع آوری پول و گول زدن سایر اشخاص جوان جهت عضو شدن کرده بود تا از یک منجی خود انتصابی که ادعا میکرد به عنوان "نگهبان The Guardian" منصوب گردیده است حمایت نماید. بٹ تا چند ماه قبل از اینکه عاقبت قادر شد طرحی بریزد تا از گروه فرار کند در خصوص سوء رفتار جنسی رهبر نسبت به برخی از زنان گروه نفهمیده بود. او همچنین هرگز سؤال نکرده بود که پولی که او و سایرین تحت عنوان "مطالعات اکولوژی" جمع آوری کرده اند کجا رفته است.

برای گذران زندگی و استفاده از ذهنهایمان نیاز به هوشیاری، استقامت، و بردباری درونی بی پایان داریم. ما باید از آنچه که بشریت در خصوص نحوه ساختن جهانی بهتر با همکاری و اذهان آزاد و انسان های آزاد آموخته است— چیزی که تحت سلطه استثمارگران خود انتصابی، که واقعا منافع ما یا منافع بشریت را در مرکز اهدافشان دنبال نمی کنند و تنها به امنیت و راحتی موقتی خودشان فکر میکنند، اتفاق نمی افتد — درس بگیریم.

---

## ۶. فرقه های روان درمانی

فرقه های روان درمانی مثال های خوبی از استفاده رهبران فرقه ها از تکنیک های مجاب سازی روانی، خصوصا سوء استفاده احساسی و فشار جمعی ارائه مینمایند. این فرقه ها زمانی که روان درمانی مشروع فردی و گروهی به فساد کشیده شده، یا زمانی که غیر حرفه ای های فرصت طلب بسادگی افراد غافل را گول زده و شکار میکنند ظهور مینمایند. من و دو همکارم بر روی بیست و دو فرقه روان درمانی مطالعه کردیم. ما تا جایی که برایمان مقدور بود با افراد بسیاری از هر گروه مصاحبه کرده، مدارک آنها را خوانده، و به نوارهای صوتی رهبران آنها و جلساتشان گوش دادیم. همکار من موريس تمرلین



Maurice Temerlin با سی و هشت، و من با هشتاد و دو بیمار سابق این گروهها مصاحبه کردیم.

رهبان این گروه ها طیفی از اعضای هیئت علمی کالج ها گرفته تا یک تبهکار آزاد شده به قید ضمانت که تحصیلات دبیرستانی هم ندارد را تشکیل میدهند. این گروهها، که در شش حالت ذکر شده در بالا قرار میگیرند، در اندازه و بزرگی از ۱۵ تا حدود ۳۰۰ عضو دارند. بزرگترین آنها ۳۵۰ عضو که با گروه زندگی میکردند و نیز ۴۰۰ عضو حاشیه ای داشت. گروه ها بین پنج تا بیست و پنج سال سابقه موجودیت داشتند، و همه آنها به غیر از دو مورد هنوز فعال هستند. پانزده گروه توسط حرفه ای های تعلیم دیده (روان پزشکان، روان شناسان، فعالان امور اجتماعی) رهبری میشدند؛ هفت گروه باقیمانده توسط غیر حرفه ای ها (از کارمندان سابق ادارات گرفته تا مجرمان محکوم شده) اداره میگردیدند. این درمانگران به غیر از یک مورد استثناء سفید پوست بوده اند. بیماران عمدتاً سفید پوست از طبقه متوسط تا فوق متوسط با مدارک تحصیلی کالج یا تحصیلات عالی بوده اند.

برخی از این فرقه های درمانی زمانی تشکیل شدند که حرفه ای ها از مسیر روابط محرمانه با مشتریان که بر پایه اخلاق و پول ویزیت در برابر خدمت استوار است منحرف شده و گروه های منسجم فاسد الاخلاق روانشناسی را تشکیل دادند. این حرفه ای ها از روش های درمانی و از روابط کاری در خدمت منافع خود سوء استفاده کردند. آنها همچنین ممنوعیت های اخلاقی را با برقراری روابط استثماری با مشتریانی که دوست، معشوقه، خویشاوند، کارمند، همکار، یا دانشجوی آنان میشدند نقض کردند. همزمان، بیماران مانند برادران و خواهرانی شدند که همراه با یکدیگر در ستایش و حمایت از درمانگر مشترک خود همصدا شده بودند.

انحراف اصلی در فرقه های روان درمانی حول پدیده درمانی که به عنوان انتقال **transference** (انتقال امیال و افکار سرکوب شده) شناخته میشود بروز می نماید. "انتقال" یک وجه مهم از روان درمانی با اصالت روان آگاهی است. معمولاً، مشتری و درمانگر با هم رویکردهایی که مشتری از تجارب قبلی زندگی اش به درمانگر مانند سایر افراد مسئول منتقل میکند را بررسی مینمایند. اغلب این ها انتظارات مثبتی، برای مثال از یک پدر خوب، هستند ولی برخی مشتریان رویکردهای منفی را منتقل میکنند. هم رویکردهای مثبت و هم رویکردهای منفی از انتظارات خود مشتریان بیرون می آیند و ربطی به هدایت یا رویکرد درمانگر ندارند. بهرحال در این وضعیت فرقه ای به جای مطالعه و فهم انتقال ها، درمانگر/رهبر ایده آل های خود را در مشتریانش ارتقاء میدهد.

بجای تشویق آنان به داشتن اختیارات شخصی، مشتریان به سوی تسلیم، اطاعت، و روابط وابسته به درمانگرها هدایت میشوند. نقض نا صحیح نقشی که باید توسط درمانگران ایفا شود در ترکیب با استفاده آنان از روش های غیر مستقیم، اغفال کننده، و نفوذ تحمیلی، مشتریان را به تمکین در برابر خواست آنان هدایت میکند.

بعلاوه، سایر رفتارهای فرقه ای شکل در این نوع درمان فرقه ها مورد توجه قرار گرفته اند. در یک مورد، دو حرفه ای درمانگر ذهنی به کلینیک های خود محلی را پیشنهاد کردند که در آن دانشجویانی که برای مدارج عالی روانشناسی و مشاوره روانی کار میکردند میتوانند کار هدایت شده شان را در حوزه خودشان ارائه نمایند. آنها به افراد تحت تعلیم القا کردند که با حرفه ای ها زندگی کنند، از خانواده شان پول برای درمان بگیرند، خواهر و برادر خود را جهت درمان وادار به پیوستن به گروه نمایند، و افراد دیگری را جهت قرار گرفتن تحت تعلیم از مدرسه خود عضو گیری کنند. این حرفه ای ها پیروان خود را به سمت اعتقاد به اینکه تنها این نوع درمان میتواند آنها و کل جهان را نجات دهد هدایت نمودند. گروه رشد کرده و به یک مجموعه در شهر که در آن یک محل استقرار برای برنامه های درمانی تأسیس شده بود منتقل شد. پیروان وظیفه نگهداری از محل، مراقبت از بیماران مستقر شده، و اقدام برای عضو گیری تعلیم گیرندگان و بیماران دیگر را به عهده گرفتند. آنها همچنین جمع آوری و ویراستاری نوارهای وراجی های رهبران را هم انجام میدادند. در اینجا برخی از سایر مثال های قابل توجه از راه هایی که در آنها فرقه های درمانی عمل مینمایند آورده شده است:

## الف. سولیوانیان

این گروه در سال ۱۹۵۷ میلادی شروع به کار کرد. یعنی زمانی که یک گروه ناراضی از درمانگران از انستیتوی ویلیام آلاسون وایت **William Alanson White Institute** که توسط هاری استاک سولیوان **Harry Stack Sullivan**، یک روان پزشک معروف که در دهه ۱۹۵۰ میلادی صاحب نفوذ بود، تأسیس شده بود، جدا گردیدند. آنچه که در مرکز درمانی جدید شروع شد تبدیل به یک مجموعه روان درمانی و نهایتاً به یک فرقه که تقریباً تمامی وجوه زندگی حدود دویست به اصطلاح بیمار را کنترل مینمود شد. فلسفه پایه ای گروه این بود که خانواده هسته ای (مترجم: یک خانواده هسته ای شامل پدر و مادر و فرزندان است) هر کس ریشه تمام شرارت ها است، و اینکه یک بچه ای که در گروه به دنیا

می آید یا به گروه آورده میشود نباید هیچ رابطه خاصی با والدین خود داشته باشد کما اینکه بزرگسالان فرقه سولیوانیان نیز قرار نیست با والدین خود تماسی داشته باشند.

بسیاری که گروه را ترک کردند گفتند که رهبران برای اعضا ترتیبات زندگی، روابط جنسی، انتخاب شغل، اوقات فراغت، و نگهداری از کودکان را دیکته میکردند. از اعضا خواسته میشد تا به جلسات درمانی سه هفته یکبار با درمانگران سولیوانیان بروند. اعضای گروه، حتی آنهایی که ازدواج کرده بودند، در آپارتمان هایی همراه با بیش از ده هم اتاقی از جنس موافق زندگی میکردند و تشویق میشدند تا هر شب با یک عضو از جنس مخالف هم بستر شوند. بسیاری دعاوی حقوقی بین اعضای فعلی و سابق گروه، خصوصاً در مورد حضانت از کودکان، در جریان است. وقتی بنیانگذار و رهبر ساول نیوتون Saul Newton در گذشت، گروه کم و بیش از هم پاشید.

## ب. مرکز احساس درمانی

مرکز احساس درمانی در هالیوود Hollywood، کالیفرنیا California، پایه ریزی شده و برای ده سال دوام داشت. این گروه ۳۵۰ بیمار داشت که نزدیک به یکدیگر و در خانه های اشتراکی زندگی میکردند. صد ها نفر دیگر هم بیمارانی بودند که در محل خودشان اقامت داشتند، و برخی نیز از طریق نامه نگاری با درمانگران در ارتباط بودند. قاعدتاً بیشترین منفعت می بایست تنها متوجه کسانی باشد که با گروه زندگی میکردند، و بیماران به اینکه خودشان را به عنوان رهبران بالقوه یک جنبش درمانی که بر قرن بیست و یک مسلط خواهد شد ببینند هدایت شده بودند. دو نفر از روان شناسان خود را "بوچ کسیدی و ساندنس کید Butch Cassidy & Sundance kid" (مترجم: دو شخصیت راه زن دوران غرب وحشی آمریکا که به مردم کمک میکردند) روانشناسی به حساب می آوردند. رهبران ادعا میکردند که بیماران میتوانند به مرحله بعدی تکامل انسانی بوسیله پیروی از آنچه که آنان دیکته میکنند برسند.

من با سی و هفت عضو از این گروه مصاحبه کرده، نود و دو شرح حال زندگی و بیشمار مدارک قانونی را مطالعه نموده، به نوار به اصطلاح جلسات درمانی گوش داده، و به عنوان شاهد برای ایالت کالیفرنیا در استماع لغو جواز آنان شرکت نمودم. سایر شاهدان هم گروه را به عنوان یک فرقه تعریف کردند. تمامی دوازده درمانگر که با مرکز مربوطه کار میکردند – یک پزشک؛ پنج روان شناس؛ پنج مشاور ازدواج، خانواده، و کودک؛ و یک تکنسین روان پزشکی – جواز کار خود را از دست داده و یا خود تسلیم کردند. نود و چهار

روز استماع در برابر یک قاضی امور اجرایی "طولانی ترین، پر خرج ترین، و پیچیده ترین کیس حقوقی سوء عمل روان درمانی در تاریخ کالیفرنیا" بود. درمانگران بخاطر بی توجهی عمدی، عدم رسیدگی، سوء رفتار با بیماران، معاونت و همکاری در استفاده از اعمال روانشناختی بدون مجوز، تبلیغات کاذب، کلاهبرداری، و اغفال کردن افراد، گناهکار شناخته شدند.

بیماران سابق شهادت دادند که آنها از جانب درمانگران اغفال گردیده، با آنان روابط جنسی برقرار شده، در جمع مورد تحقیر و توهین قرار گرفته، و سپس از آنان پول زیادی برای چنین درمان هایی گرفته شده است. یک بیمار سابق توضیح داد که شاهد بوده است که به یک زن دستور داده شده بود تا بلوزش را در آورده و روی کف اتاق خزیده، و مانند گاو مووموو... کند. دیگران گفتند که در طول درمان کتک زده شده بودند. یک مرد بیمار که میخواست به کالج برگردد و کارش را در یک کاراژ که توسط درمانگران اداره میشد ترک نماید مجبور شده بود تا برای هشت هفته قنناق پوشیده، در گهواره خوابیده، و غذای نوزاد مصرف نماید زیرا که درمانگر او گفته بود که آن مرد میخواست است عمرش را مثل یک نوزاد بگذراند.

اگر چه بنابر نوشته روزنامه لس آنجلس تایمز **Los Angeles Times** موافقت هایی در خصوص غرامت کسب شده بود اما در نهایت کیس های مدنی بر اساس بیش از ۶ میلیون دلار توافق گردیدند. شاهدان گروه را به عنوان یک فرقه که اعضا را شست و شوی مغزی میدهند، زنان را وادار به سقط جنین کرده و یا کودکان آنان را به دیگران واگذار مینماید، و به زنان میگوید که آنها خیلی احمق تر از آن هستند که بتوانند مراقب کودکان خود باشند توصیف کردند. رابطه ها با خانواده ها، به غیر از البته گرفتن پول بیشتر برای درمان، قطع شده بودند. درمانگران روابط جنسی با بیماران داشته و آنان را وادار میکردند تا بصورت عریان در مقابل گروه بایستند، آنها را کتک میزدند، و بیماران را وادار میکردند تا سایر بیماران را کتک بزنند.

درمانگرانی که اقدام به جمع آوری هزاران دلار "جریمه" و "اعانه" از افراد میکردند، نهایتاً معلوم شد که پول ها را صرف خرید یک ساختمان و مزرعه بزرگ در آریزونا **Arizona** کردند. گروه وقتی که درمانگران به مزرعه مربوطه رفتند شروع به از هم پاشیدن کرد و بیماران را در لس آنجلس رها نمود تا آزادانه با یکدیگر صحبت کنند. این تبادل اطلاعات، بدون ترس از این که درمانگران آنها بشنوند، نقطه چرخشی برای بسیاری از آنان شد تا ببینند چه بر سرشان آمده است.

قاضی امور اجرایی در رأی نوشت که: "درمانگران اشخاص جوان و تحت ضمانت را که در یک وضعیت منحصر به فرد مستعد گمراه شدن بودند شکار میکردند" و اینکه هیچ بیماری که در استماع مربوطه شهادت داده بود نمیتوانست اینطور پنداشته شود که "رضایت داده یا مایل بوده تا به مهلکه سهمگینی که تقریباً تماماً گرفتار آن میشد کشانده شود". قاضی همچنین نوشت که مرکز مربوطه اقدام به ارائه درمان "توسط هشت یا ده روان پزشک برتر جهان" در مجموعه ای نمود که به آنها اجازه میداد تا "پول، رابطه جنسی، یا کار مجانی برای بیماران" تجویز نمایند و آنان را به "تعهد مطیعانه" مجبور سازند.

## ج. دکتر تیم

این گروه فرقه ای از سال ۱۹۷۱ میلادی، اگر چه "دکتر تیم Dr. Tim" چندین سال قبل مرده است، در حال فعالیت میباشد. دکتر تیم گروه را زمانی که او چهل ساله، طلاق گرفته، و یک روانشناس کلینیکی بود در شرق ایالات متحده آغاز کرد. او بیمارانی داشت که به خانه او نقل مکان میکردند و او هزینه ماهانه درمان بعلاوه اتاق و مخارج منزل را از آنان میگرفت. او و پیروانش وقتی که محکومیت های قانونی بر علیه وی به جرم برقراری رابطه جنسی با صغار اعلام گردید به خارج از کشور فرار کردند. این گروه در خارج کشور بصورت اشتراکی برای هفت سال زندگی کردند تا اینکه یکبار دیگر محکومیت های مشابه قانونی رهبر آنان را تهدید کرد، و لذا گروه به ساحل غربی ایالات متحده فرار نمود. گروه حدود ۴۰ عضو داشت، که شامل چند بچه نیز میشد. تعداد قابل ملاحظه ای از اعضا علی رغم اینکه دکتر تیم اخطار داده بود که ترک کردن او، به زندگی همراه با عذاب روحی ختم خواهد شد از گروه جدا شدند. ترک گروه عملاً هم مشکل بود، زیرا دکتر تیم بلند قدرترین مردان گروه را جهت بازگرداندن هر کسی که گروه را ترک کرده و قابل یافتن بود میفرستاد. کسانی که تلاش کردند تا آشکارا جدا شوند بطور فیزیکی و بزور نگاه داشته میشدند.

دکتر تیم به مشتریانش میگفت که او "بیشتر از عیسی رستگار شده، و درمان نهایی را خلق کرده، و فروید Freud (مترجم: مطابق با تئوریهای زیگموند فروید روانپزشک اتریشی و بنیان گذار روانکاوی)، زن Zen (مترجم: شاخه ای از مذهب بودا که در ژاپن و ویتنام و کره رواج دارد)، یوگای کوندالینی Kundalini yoga ، و ال اس دی LSD (مترجم: ترکیب بلورین که داروی روانگردان قوی بوده و در روانپزشکی کار برد دارد) را

با هم ترکیب نموده است. مورد آخر به گفته او "برای فائق آمدن بر نفس آنان" بکار گرفته میشود. هیچ انتقاد یا شکایتی از دکتر تیم تحمل نمیگردید؛ وی میگفت چنین شکایاتی حاکی از آنست که "بیشتر در ذهن خود سیر میکنید تا در احساسات خود غوطه ور باشید". هر چیزی غیر از احساسات به عنوان "آنچه در ضمیر فرد است" و لذا نشانه ای از نارسایی روانی است تصویر میگردید. دکتر تیم هر عضو جدید را به عنوان کسی که نشانه های بیماری روانی شدید نشان میدهد ارزیابی میکرد، و به هر کس میگفت که صرفا او میتواند وی را معالجه نماید.

تمامی تماس های تلفنی به خانواده بصورت پنهانی ضبط میشد و توسط دکتر تیم در نشست های گروه برای نشان دادن اینکه چقدر والدین مضر هستند استفاده میگردید. او بیماران را وادار میکرد تا مشاغل خود را وقتی که گروه به خارج از کشور رفت ترک کنند؛ در عوض، اعضا به عنوان کارکنان هتل و رستوران کار کرده و به آنها گفته میشد که همیشه کنار وی باشند تا بتوانند از خانه بزرگ و زمین هایی که تهیه کرده بود نگهداری نمایند. او به آنها آموخت تا در خصوص وی و گروه به عنوان خانواده خود فکر کنند. او همچنین ازدواج ها را ملغی اعلام کرد و نگهداری از بچه ها را به جای والدین به عهده گروه گذاشت. یک دختر نه ساله بر اساس گزارشات در اتاقش برای حدود سه سال نگهداری میشد در حالیکه اعضای گروه اغلب فراموش میکردند به او غذا بدهند زیرا که در اثر مصرف مواد مخدر نشئه بودند.

او روابط هم جنس بازی را در گروه بوسیله وادار کردن مردان در انجام تمرینات مشترک یوگا در گروه های چهار یا پنج نفره باب کرد. در حالیکه دکتر تیم این جلسات را اداره میکرد، او مردانی را که از انجام تمرینات او سر باز میزدند تنبیه مینمود. بعد از مرگ او، یک بخش کوچک از پیروانش به دیدار با یکدیگر ادامه دادند، و تا امروز این پیروان ادعا میکنند که چقدر دکتر تیم درمانگر معجزه گری بوده است.

## د. فرقه های درمانی غیر حرفه ای

استانلی Stanley و دیوید David که به قید ضمانت آزاد شده بودند یک فرقه روانشناسی در ایالت های ساحل شرقی آمریکا، که هیچ قانونی در خصوص عملکردهای روانشناسی ندارند، ایجاد کردند. وقتی این مردان از زندان به جوامع خود باز گشتند، آنها بر پایه تجارب درمانی گروه شان در مدت حبس اقدام به ایجاد گروه های محدود فرقه ای نمودند. یک گروه بر مبنای روش های درمانی پریمال primal scream therapy

(مترجم: در روان پزشکی به درمان از راه یاد آوری و تکرار صحنه های کودکی گفته میشود)، و گروه دیگر بر پایه درمان تهاجم تقابلی **confrontational attack therapy** استوار بودند.

استانلی که یک زندانی زندان ایالتی بود که با ضمانت آزاد گردیده بود در یک آپارتمان در یک منطقه شلوغ شهر در همسایگی محل زندگی خود فعالیت میکرد. او از کافه تریا ها، کتابفروشی ها، و غذاخوری های اطراف محل بوسیله دعوت کردن از مردان و زنان برای خوردن قهوه و سپس صحبت با او در خصوص روش های درمانی اش عضو گیری مینمود. او برخی اوقات اعلامیه هایی را در خصوص آموزش مجانی در خصوص مسائل جنسی، روانی، و مشکل تنهایی برای افراد پست مینمود. ترکیب جاذبه عمومی او، مهارت های هنر شیادیش، و زبان خاصی که بکار میبرد برای جلب توجه زیاد و اغفال افراد مورد استفاده قرار می گرفت. او جزئیات تاریخچه شخصی هر کس را در جلسات خصوصی مورد توجه قرار داده و مبالغ مختصری برای دیدارهای اولیه دریافت میکرد ولی در طول زمان، جلسات سنگین و گران قیمت که پول آن باید پیشاپیش نقدا پرداخت میشد برگزار مینمود. با ترکیب دانش فردی اش با روش هایی که در گروه درمانی زندان یاد گرفته بود، استانلی جدید الیورود ها را خلع دفاع میکرد و آنها را به خود وابسته مینمود، و وادارشان میکرد باور کنند که بشدت آسیب دیده هستند.

حدود پانزده نفر در طی بیش از ده سال اخیر اوقات آزاد خود را با استانلی گذرانده اند. آنها وی را چندین بار در هفته برای درمان فردی می دیدند، در گروه ها با وی و سایر پیروان شرکت میجستند، به او در خصوص اکثر تصمیمات عمده در زندگی شان تکیه مینمودند، و خانواده های خود را بخاطر او ترک میکردند. برخی پیروان از وی برگشتند، ولی هنوز تعداد قابل توجهی از زمانی که استانلی گروه خود را شروع کرده است باقی مانده اند.

دیوید David درمان تهاجم تقابلی را از یک نوع گروه سینانون Synanon زمانی که در برنامه ترک اعتیاد در زندان بود یاد گرفت. با استفاده از روش های تقابلی عالی و راههای مطمئن، لطیف، تهاجمی، و کنترل کننده، دیوید زندگی یک گروه حدود شصت نفره را برای مدت بیش از ده سال کنترل نمود. تحت فرامین او، بیماران دوستی های خود را با سایرین در گروه محدود کرده، روابط خود با خانواده های اصلی خود را قطع نموده، تقریباً تمام وقت آزاد خود را با دیوید صرف کرده، و زندگی خود را بر اساس آنچه او دیکته میکرد ساخته بودند. او گروه های تقابلی ماراتون را هدایت کرده؛ به افراد مشاوره

داده، زندگی پزشکی، مالی، و اجتماعی مشتریان خود را هدایت نموده؛ و مشتریان خود را وادار میکرد تا تعطیلات خود را با او در یک خانه خارج از شهر که هزینه اش بر دوش آنان ولی به نام او بود صرف نمایند.

ری Ray مانند دیوید و استانی، بدون هیچگونه سوابق حرفه ای، قادر بود تا یک گروه روان درمانی فرقه ای را حدود هشت سال پیش شروع کرده و یک گروه شامل حدود سی نفر را از آن زمان تشکیل دهد. یک بخش عمده از پیروانش روان شناسان و دانشجویان روانشناسی هستند. ری آنان را بوسیله تبلیغات گسترده برای سمینار های مربوط به اعمال قدرت جذب نمود. تبلیغات وی میگویند که او به شما یاد میدهد که چگونه با تجارب خودتان همسو، منتقل، و یکی شوید. او ادعا میکند که کاملاً آزاد است و اگر شما هم به شدت طالب آزادی هستید، جهان براحتی زیر پاهای شما قرار میگیرد.

ری سمینارهای آموزشی پایه ای سه هفته ای میفروشد، که معمولاً در محل های جذاب توریستی برگزار میشوند. او برخی شرکت کنندگان در سمینارها را با انتخاب خودش عضو گیری مینماید تا به منزل او در نزدیکی یک شهر بزرگ نقل مکان کنند، جایی که وی ادعا میکند آنها در آنجا منتقل شده، رها گردیده، تسلیم را آموخته، به خدمت در آمده، و از وضعیت بازدارنده خود آزاد میشوند، و یاد میگیرند که اعتماد نمایند. او یک بنیاد خیریه دارد که از پیروان خواسته میشود تنها بصورت نقدی به آن کمک مالی نمایند، و چک و کارت اعتباری پذیرفته نمیشود.

بعد از اینکه افراد جدید وارد میشدند، به آنها گفته میشد که آنان "بازندگانی هستند که باید زندگی خود را به او تسلیم نمایند زیرا که او ارباب راهنما می باشد." از آنجا که بیشتر آنان حرفه ای های فاقد شغل بودند، آنان اغلب در خصوص گرفتن جواز کار و شغل در محل جدید مشکل داشته و لذا مجبور بودند شغل مستخدمی اختیار کنند تا بتوانند با ری کار کنند. کسانی که من با آنان مصاحبه نمودم گفتند که آنها افسرده، سرخورده، دارای هیجانات بیمار گونه، و فاقد حس اعتماد به نفس تحت رگبار انتقادات روانشناختی ری بودند. آنها گفتند که به ری برای دانستن اینکه چگونه باید رفتار کنند نگاه میکردند.

یک متخصص کلینیکی با تجربه نزدیک چهل ساله، شغل مدیریتی خود را در یک کلینیک معتبر رها کرد تا برای چندین سال در گروه باشد. این زن گفت: "به نوعی وقتی من در اطراف او بودم، حس خویشتن خود را از دست میدادم. من تمامی دانش و تمامی مهارت های شناختی خود را فراموش میکردم و از اینکه تشخیص دهم که یک روش روانی مرا



کنترل میکند عاجز ماندم." گروه به اقدامات خود ادامه داد، و ری حالا دو مجموعه بزرگ برای اسکان دادن به پیروانش دارد.

\* \* \* \* \*

این نمونه ها بروشنی نشان میدهند که گروه های فرقه ای روش های روانشناسی را مورد استفاده قرار میدهند. همچنین، اگر چه من بر روی فرقه های روان درمانی بخصوصی متمرکز شده ام، آنها تنها کسانی نبودند که از این روش ها استفاده کرده اند. روش های روانشناختی از جانب تمامی انواع فرقه ها مورد بهره برداری قرار گرفته اند، و من بار دیگر تأکید میکنم که، اگر چه محتوای فرقه ها ممکن است متفاوت باشند، راه های پایه ای که آنها اعضا را نگاه میدارند، روش هایی که آنها جهت "از انجماد خارج کردن- تغییر دادن- مجدداً منجمد نمودن" اعضا در جهت انجام آنچه که رهبر میخواهد بکار میگیرند، و نتایجی که کسب مینمایند مشابه هستند.

همانطور که در این فصل مطرح کرده ام، برخی از روش های روان شناختی قدرتمند و عام که توسط رهبران فرقه ها استفاده میشوند عبارت از القاء خلسه، تخیل هدایت شده، و روش فرمان غیر مستقیم هستند. این روش ها از زبان، رفتار، و تنظیماتی برای تخفیف تفکر انتقادی، انعکاسی، و ارزیابی کننده افراد استفاده میکنند. رهبران فرقه ها همچنین از حقه های معمولی برای گول زدن پیروان استفاده کرده و حالت مهارت های فوق انسانی را تلقین میکنند؛ و آنها همچنین از قدرت بازبینی تاریخچه شخصی، سوء استفاده احساسی، و فشار جمع برای تولید تغییرات رفتاری و رویکردی استفاده مینمایند.

در واقع، این روش ها آنقدر بطور عام در فرقه ها استفاده میشوند که ما همه، زمانی که در خصوص یک گروه میشنویم و میخواهیم بدانیم که آن گروه فرقه ای، اغفال کننده، و سوء استفاده گر هست یا نه، نیاز به جستجو برای موارد آن داریم. آشنا بودن با تکنیک های فرقه ها همچنین وقتی که با یک دوست یا خویشاوند صحبت میکنید که با مورد جدیدی درگیر شده و ظاهراً بیش از حد نسبت به گروه یا فردی مجذوب، افسون، یا شیفته گردیده است مفید خواهد بود.

همچنین، همانطور که خواهیم دید، هیچ راه کوتاه و ساده ای برای توضیح اینکه چگونه بازسازی فکری بکار گرفته میشود و یا چگونه رهبران فرقه ها این کار را انجام میدهند وجود ندارد. راه های متعددی وجود دارند که یک شخص میتواند با استفاده از زبان،

جذبۀ فردی، اعمال اراده در ترکیب با انبوهی حقہ های روانشناختی و مانورهای روانشناختی  
مجاب سازی به درجاتی کنترل بر تقریباً هر فردی در هر زمانی دست یابد؛ و اگر یک فرد  
تحت نفوذ یا کنترل یک رهبر فرقه قرار گیرد، درس های این کتاب میتواند به همه ما کمک  
کند تا دریابیم چه میزان بحث مورد نیاز است تا به فرد کمک کنیم تا بفهمد و خودش را از آنچه  
بر سرش آمده آزاد نماید.

---

ادامه دارد ...